



منوچهر لطیف مفسر کشتی (لطیف تُر که)

امپراتور برای او تیترازی می‌کرد و برخی دیگر نیز شهریارسازی (علی دایی) می‌کردند. خدا را شکر که این لقب، دیگر از اسم‌های بدل خانوادگی برای دایی در دوران کودکی بود و نمی‌شد به آن ایراد گرفت. همان علی دایی که حالا دیگر خودش هم چیزی در حد ستاره‌های بین‌المللی شده بود و برای بازیکنی در حد پایان رفت از اسم خود علی دایی لقب‌سازی می‌کردند. البته این کارخانه لقب‌پروری از نفس افتاده، گاهی هم به خال می‌زد و در ابداعاتش القاب بامزه‌ای تولید داشت که تا ابد زیر دندان‌ها قروح قروح می‌کرد. مثل مهدی رفت و برگشت برای هاشمی‌نسب شورشی و البته عقاب آسیا (برای عابدزاده) هم که جای خودش را داشت.

در حالی که ایرانی‌ها در حوزه لقب‌سازی کاملاً دیگر بومی‌گرایی شیرین خود را از دست داده و القاب قهرمانان بزرگ خود را از روی نام‌های بزرگ اما دست دوم بین‌المللی برمی‌گزیدند و رسانه‌های ملنگ ورزشی‌مان نیز به این امر دامن می‌زدند ژورنالیست‌های خارجی موتور محرکه پاساژهای لقب‌سازی‌های مدرن به شمار می‌رفتند و انتخاب القاب جدید چنان شاعرانه‌تر و جست‌وجوگرانه‌تر و خلاق‌تر و آهنگین‌تر به نظر می‌رسید که انگار تبدیل به متدی جدید شده است. آنهایی که القابی چون کک و مسیح برای مسی، ال‌کوکو برای مارتین پالرمو (که در یک بازی سه پنالتی هدر داده بود) لوبیا برای توماس هسلر، سوزن برای کارل هاینس رومنیگه، صورت قرمزی برای الکس فرگوسن، مرد حرف‌شنو برای پارک جی سونگ، مرد مرموز برای نمایا ویدیدج، گراز و پسر کهکشانی برای وین رونی، پسر فضایی برای دیوید بکام و گازا را برای پل گاسکویین برمی‌گزیدند، پسران همان‌هایی بودند که چند دهه پیش لقب قیصر را برای بکن بائر و بمب‌افکن را برای گرد مولر انتخاب کرده بودند. به نظرم هوش و شاعرانگی و خلاقیت گزارشگران بین‌المللی در انتخاب القاب دهانگیر و ممتاز و دلربا برای ستاره‌های فوتبال جهان، دیگر تبدیل به یک فوق‌تخصص شده بود، مخصوصاً وقتی که از شخصیت‌های کارتونی و سینمایی منفی و مثبت برای سلبریتی‌های فوتبال گزینش می‌کردند. مثل کسپر برای آندری اینیستا، تارزان برای کارلس پویول، هری پاتر برای زیدان، پدر هری پاتر برای رافائل بنتیس، موفاسا برای جرج وه‌آ، مومیایی برای فیل استمپ، رود رانر برای مارک اوورماس، سرجوخه رایان برای رایان گیگز، شرک برای توماس گراوسن، جارجا رینکز برای رونالدینیو، شکی برای گوتی و آدم آهنی برای نیکلاس بندتترو...

اکنون اما تنها سؤال این حوزه این است که دنیای لقب‌سازی ستاره‌ها و سلبریتی‌های نسل‌های آینده به سمت کدام برزخ لاجورد خواهد رفت؟ مینی‌مالیسم مفراط، جانورگرایی یا کارتون‌گرایی؟

ملقب به لقبی می‌شوند. مثل سه تفنگدار نسل اول قلمزنان ورزشی که لقب «کروگروشل» را به ارث بردند. لقبی که برای رفقای استاد مخم ساخته شده بود که بر اثر کهولت سن، یکی‌شان ناشوا شده بود، یکی طاس و دیگری کمی شل می‌زد. نمونه دیگر این «لقب‌سازی برای لقب‌سازان» در کیهان ورزشی دهه ۶۰ نمود یافت که عناوین و القابی چون اسمال لنگه به لنگه (برای حاجی زرافشان عکاس)، لطیف تُر که (برای منوچهر لطیف مفسر کشتی)، سرنهنگ (برای هنریک تمرز مفسر بین‌المللی وزنه‌برداری)، سرنهنگ (برای استاد دال اسدالهی) و ترک‌اوغلان (برای ابراهیم افشار) به کار برده شد و خیاطان کیف کردند.

با اینکه تماشاگران ما در ابتدای هر مسابقه و هنگام معرفی بازیکنان از لقب شیر برای ستاره‌های خودی و گِیج برای بازیکنان حریف استفاده می‌کردند اما کارخانه لقب‌سازی امجدیه و آزادی بسیار کم از القاب جانوری روی بازیکنان ایرانی استفاده کرد. آنها وقتی در تهران با پلنگ موزامبیک (اوزه‌بوی افسانه‌ای) در آخرین روزهای بازیگری‌اش مواجه شدند او را آنقدر جاودانه و شیر اوژن یافتند که هرگز به صرافت استفاده از پلنگ ایرانی نیفتادند اما اینچور داد و ستد فرهنگی در حوزه القاب ادامه یافت. به ویژه از دهه هفتاد به بعد که تأثیرپذیری از فرهنگی‌ها به آخرین شدت رسید و مد روز شد. آنگاه که خرده فرهنگ القاب‌پروری در ایران، از سمت تمثیل‌سازی، بیشتر به سمت شباهت‌سازی و استفاده از ادوات جنگی پناه برد. البته در این چرخش، رسانه‌های خارجی هم بسیار مؤثر بودند که لژیونرهای مان-مثل مهدوی‌کیا و هاشمیان- را به موشک و هلی‌کوپتر تشبیه کرده و بزرگان‌مان را به ستاره‌های خارجی دسته دوم تبدیل کردند. حالا دیگر القابی بومی همچون سیم خاردار و سرتلاپی و پاتلاپی (برای اکبر کارگرچم، همایون بهزادی و حمید شیرزادگان) جای خود را به فرنگی‌بازی داده بود. ناگهان چنان فرنگی‌بازی راه افتاد و مُد روز شد که الفاظی چون حجازی کاپلو، شاه‌رودی مالدینی، مجیدی کلینزمن، باقری کانتونا، هادی دیویدسیمن (طباطبایی)، موسوی کلایورت (علی)، کارلوس دین‌محمدی (سیروس)، پژمان پاول‌دود (نوری)، سراج دل‌پیرو (بهنام)، کریمی ریوالدو (جادوگر) و ایمان دیویدبکام (مبعلی) استادیوم‌های‌مان را تسخیر کردند و شیرین‌زبانی‌های نسل‌های اولیه تماشاگران در اهدای القاب بومی‌گرایانه از بین رفت. اکنون غیر از چنین تهاجم فرهنگی‌ای، خب البته در القاب فارسی‌سازانه نیز به کار بردن نوعی القابِ دفرمه و آگزجره از دیگر وجوه کارخانه‌های جدید لقب‌سازی بود. اگر القابی چون سلطان (پروین) هست چرا آبی‌ها ژنرال (قلعه‌نویی) نداشته باشند و چرا مربی جدید قرمزها (افشین قطبی) از لقب آگران‌دیسمن شده‌ای بی‌بهره بماند؟ چنین می‌شد که فوری ژورنالیسم پولکی از عنوان



حسین کلانی (حسین روس)

لقب‌سازی گاهی در تهران قدیم چنان کار شاق و هنرمندانه و طنزانه‌ای بود که کار هر کسی نبود چون مرد لقب‌ساز باید اِلمان‌هایی را رعایت می‌کرد که هم در میان خیل دوستداران فوتبال مقبول می‌افتاد و هم دارای شم‌واژه‌شناسی و شاعرانه و طنزانه نیز می‌بود. همچنین گاهی در این حوزه، لقب دزدی هم صورت می‌گرفت! مثل زمانی که بعضی از رنود لقب علی جباری کاپیتان و هافبک جنگجوی تاج و تیم ملی در دهه ۵۰ را مصادره کردند. همان لقب سلطان را که امجدیه‌نشین‌ها اول بار روی ناف این توپچی محله اکبرآباد چسبانده بودند و او اولین سلطان فوتبال ایران محسوب می‌شد اما رقبا لقبش را در روزهایی که جباری منزوی شده بود به سرقت برده و به یک علی دیگر -معروف به چشم‌تیل‌های قرمزها- بخشیدند. غیر از لقب دزدی، گاهی هم پیش می‌آمد که لقبی هم‌بنظور قازان قورتنکی لقلقه زبان خاص و عام می‌شد. مثل هنگامی که تهرانی‌های قدیم، نام مادام «عرنه‌عوط» را بر زبان می‌آوردند و همه از فرط حیرت به خود می‌پیچیدند که این دیگر چه لقبی است که به این زن متشخص فرانسوی داده‌اند. زنی که در تهران قدیم خانه خود واقع در خیابان فردوسی -روبه‌روی بانک ملی- را تبدیل به اولین کتابخانه و اولین سینمای صامت کرده بود و روشنفکران زمانه را دور سرش جمع می‌کرد اما داستان وقتی جالب‌تر می‌شود که بدانیم اسم او عرنه‌عوط نبود بلکه مردمان بامزه‌ای دوست می‌داشتند مادام «برناتد» را عرنه‌عوط صدا کنند. زنی که مشتریان مغازه کتابفروشی‌اش را اروپایی‌ها و ایرانیان تحصیلکرده در خارج و یا فرانسه‌زبانان تهرانی تشکیل می‌دادند و آنجا در بالاخانه‌اش که اولین سینمای خانگی در ایران را راه انداخته بود بحث‌های سوسیال دموکراسی‌شان می‌پیچید و آنقدر شعور داشت که اسم نجسب عرنه‌عوط را به خود نگیرد اما خب مردم کار خودشان را می‌کردند و گاهی در لقب دادن کمی بدجنسی به خرج می‌دادند. همچنان که طیف دیگری از مردم نیز در لقب‌سازی و لقب‌پروری، بسیار روشن فکر و بخشنده به نظر می‌رسیدند. بهترین لقبی که دیده‌ام مردم برای برگزیدگان هنری- ادبی خود ساخته باشند زمانی بود که مردمان آتانولی برای آوازه‌خوانی چون «احمد کایا»-ی عزیز که در پلاش‌ز زیباترین گورستان جهان دفن است لقب ابدی دموکرات خسته را برگزیدند. خنیاگر چریکی که عاشق موسیقی به خون خفته او در «ترانه‌هایم برای کوه‌ها» هستم. مردی که کوه‌ها هم با ترانه‌هایش به گریه می‌افتادند. دَره‌ها که جای خود دارند.

داستان وقتی جالب‌تر می‌شود که خیاط در کوزه می‌افتد و لقب‌سازان مطبوعاتی که خود در روزگاران جدید، این حرفه را از مردم عامی قدیم به ارث برده‌اند خود

منتخبی از شاهینی‌های سراسر کشور به شوروی رفتند و از قضا محمدخان برزمهری نیز گلر فیکس آن تیم شد. تیمی متشکل از جوانان تازه به دوران رسیده‌ای مثل حسین روس و جعفر آقا دیپلمات (کاشانی) و اصغر آقا شرفی که روانه روسیه شدند و در بازی دوم به مصاف تیم آراتار ارمنستان رفتند. گلری که شمایی در حد رستم داشت و با آن پیراهن مشکی و کلاه کپی و چشم و ابروی مشکی، به درد فیلم‌های سینمایی نئورئالیسم ایتالیایی می‌خورد که آدم تخمه بشکنند و نگاهش کند. حالا که از این بازی و این تیم حرف زدم بگذارید یادی هم از لقب حسین کلانی بکنم که آن اوایل که در شمال تهران در هیبت یک بچه چهارده ساله درخشیده بود و چشم دکتر اکرامی را گرفته بود به خاطر موهای طلایی و صورت سفید و چشم روشنش لقب حسین روس را از تماشاگران تهرانی گرفت اما تا ابد رویش نماند. البته او چنان جذاب و جنتلمن و سرعتی بود که رسانه‌های خارج نیز در ساختن لقب مضایقه نکردند. تیرماه ۱۳۵۰ که تیم ملی فوتبال ایران در جام جهانی کوچک بازی می‌کرد نشریات برزیلی از لقب پله سفید برای آقاکلانی استفاده کردند. مهندس آرشیکت، اگر چه در سانوپولو چندان ندرخشید اما این لقب دیگر رویش ماند.

درست است که در این دهه‌های اخیر خیلی‌ها از لفظ و لقب حاجی برای بازیکنان و مربیان و عموم مردم استفاده کرده‌اند اما اولین حاجی فوتبال ایران اسماعیل حاجی رحیمی‌پور ستاره تیزچنگ خط حمله پرسپولیس دهه ۵۰ بود که حاجی‌شناسنامه‌ای بود. مردی که عاشق جرج‌بست بود و در زمانه‌ای که همه بازیکنان پیراهن‌های‌شان را زیر شورت ورزشی‌شان جا می‌دادند، او پیراهن قرمزش را با الگوبرداری از جرج‌بست افسانه‌ای، روی شورت ورزشی‌اش می‌انداخت و مدلی هیپی‌وار به خود می‌گرفت اسم و لقب و فامیلش هر سه حاجی بود. یک حاجی مادرزاد از بچه‌های خیابان بهار -پشت امجدیه- که پدرش هفته‌ای پنج‌زمر می‌گذاشت کف طاقچه که بردارد و خرج عطینایش کند اما او اولین کاری که می‌کرد دوزار از آن پول توجیبی را جدا می‌کرد و باهاش یک توپ پلاستیکی راه‌راه می‌خريد و می‌بردش به مدرسه و آنجا جلوی چشم‌هایش ناظم خون‌آشامی که هر چیزگردالی را عین گوسفند قربانی به سلاخی می‌کشید و با چاقو تیکه‌تیکه می‌کرد شاهد مرگ عشقش می‌ماند.

نسل اول ارمنه فوتبال ایران اگر در شهرت یافتن ناکام ماندند و هیچ لقبی اسم‌شان را تو دل برو نکرد، نسل‌های دهه پنجاه به بعدش خوشبختانه به نان و نوایی رسیدند و از القاب افسانه‌ای محروم نماندند. نسل

اولی‌هایی مثل پُل و رُز و هوراند و آرشاک که با اینکه در تیم ملی بازی می‌کردند اما هیچ‌کس نام خانوادگی کامل آنها را به یاد نداشت و این در حالی است که آخرین ستاره مسیحی فوتبال ایران در حالی لقب آندورا یدک کشید که تقریباً در این مملکت همه نام و نام خانوادگی کامل او (اسکندریان) را بلد بودند. با این همه ستاره‌های محبوب دهه پنجاه ارمنه را نیز نباید از یاد برد. مخصوصاً آن عمو آرشاویِر (ملک) را با آن موهای لخت که به طرف راست شانه می‌کرد و هنگامی که در هیبت آقای گل تهران می‌درخشید، هر چقدر که سرخابی‌ها کشتیارش می‌شدند و ده هزار تومان هم پول آن زمان ناز شستش می‌دادند، سگرمه‌های او بدتر می‌رفت توی هم و می‌گفت که من برای پول بازی نمی‌کنم، همین که مردم ارمنه مرا همچون پسر خود کنار سفره‌های صمیمانه‌شان دعوت می‌کنند لذتش با هیچ چیز قابل تعویض نیست. شاید به خاطر همین بزرگواری و بی‌نیازی‌اش بود که ارمنی‌ها هم به او لقب مهم‌ترین پهلوان افسانه‌ای، تاریخی‌شان «ساسوتی داوید» را بخشیدند که معادل همان رستم خودمان بود و او یک عمر از بخشش این لقب بی‌بديل از شادی در پیراهن نگنجید.



ناصر نبوی (شیخ ناصر)! آن روزها سبک گلری، سبک زندگی و چشم‌های سبز و نجیب شیخ ناصر دلچسب بود.